

هنر و اجتماعیات در تمدن اسلامی

حجت الاسلام سید محمد خاتمی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در شرایط بحرانی، هنر پیچیده‌تر و رمزآمیزتر می‌شود. هنرمند به رمز می‌گراید و از وضوح و صراحت می‌پرهیزد. هنگامی که تمدن دوران نشیب خود را می‌پیماید، جان هنرمند نیز دچار آشفتگی و خلجان می‌شود و تحت تأثیر شرایط جامعه به استعاره می‌گراید و زبانی فاخر برمی‌گزیند. بدبینی، یأس و پوچی از جمله نشانه‌های بحران است. گاه با وجود آنکه جامعه دستخوش آشفتگی است و هنرمند از وضع موجود خوشنود نیست، اما نگاه او معطوف به آینده است. به عبارت دیگر، دو نوع بحران در زندگی یک قوم یا جامعه قابل تصور است. نخست بحران ناشی از انحطاط تمدن و دیگر، بحران حاصل از آغاز تمدن جدید و در هر دو مورد، هنر به اوج خود می‌رسد. برای نمونه، هنر اسلامی در قرن ششم و هفتم و احياناً قرن هشتم، به اوج شکوفایی خود رسید. حافظ یکی از مظاهر عالی هنر این دوران به شمار می‌رود. می‌دانیم که در قرن هفتم و هشتم، آثار انحطاط در تمدن اسلامی به طور بارز ظهور

عقیده‌ای ندارند و بارکلی نیز که معتقد است چیزی جز تصورات ذهنی انسان وجود ندارد، واقعیتهای بیرونی و ماده را یک فرض بیهوده می‌داند.

بارکلی معتقد است آنچه در جهان وجود دارد، مجموعه‌ای از تصورات ماست و این فرض که تصورات ما بر واقعیتهای خارجی مبتنی است، بیهوده است. او معتقد است که جان برتری در جهان وجود دارد که طبق نظام خاصی این تصورات را ایجاد می‌کند. بنابراین بارکلی نیز معتقد نیست که جان آدمی، عین واقعیت است، بلکه بر این باور است که تأثیر این واقعیت در جان انسان عبارت از فلسفه است. هنر به مراتب بیشتر از فلسفه، نمایانگر تجلیات جان آدمی است. به عبارت دیگر، هنر بیش از فلسفه و سایر معارف و دانشهای بشری، با ذات انسان آمیخته است. در حقیقت، هنر آینه تمام نمای جان آدمی است. از این رو جنبه نمادین دارد.

□ هنر در دوران انحطاط

هنر تجلی جان پر رمز و راز آدمی است؛ آنگاه که با هستی - که آن نیز سرشار از راز و رمز است - پیوند و ارتباطی آگاهانه پیدا می‌کند. از این رو هنر هر چه راز آمیزتر باشد، با شکوه‌تر است. فلسفه نیز همچون هنر، نتیجه ارتباط آگاهانه جان آدمی با هستی و جهان است. اما فلسفه برآیند تأثیر متقابل واقعیت و جان آدمی است؛ زیرا جان در عین آنکه خلاقیت و فعالیت دارد، جنبه انفعال نیز دارد یعنی محدود به احکامی است که واقع بر او تحمیل می‌کند.

به طور کلی اساس هنر را خلاقیت تشکیل می‌دهد. هنرمندی که ناظر بر جهان است، آنچه را که در جانش می‌گذرد، از طریق آفرینش هنری در کار متجلی می‌کند. لیکن از این دیدگاه، همانطور که اشاره شد، فلسفه ثمره ارتباط متقابل واقعیت و جان آدمی است، مگر آنکه بگوییم جز جان آدمی، هیچ چیز در جهان واقعیت ندارد و هستی مترادف با جان آدمی است. اما حتی افراطی‌ترین تصور باوران و ایده‌الیستها نیز چنین

کرد و بحرانی که پس از درگذشت بنیانگذار مکتب اسلام پدید آمده بود، در این دوران به اوج خود رسید. برای آگاهی از چند و چون دوران نشیب تمدن اسلامی باید به قرن چهارم باز گردیم؛ به دورانی که تمدن اسلامی به اوج شکوفایی خود رسید و همه شواهد نشانگر شکوه و اعتلاء این تمدن بود. در قرن چهارم، نظام اندیشگی اسلام در همه زمینه‌ها و رشته‌ها اعم از عرفان، فلسفه، طب، ریاضیات و سایر مصادیق علم و فرهنگ به اوج تعالی و بالندگی خود رسید.

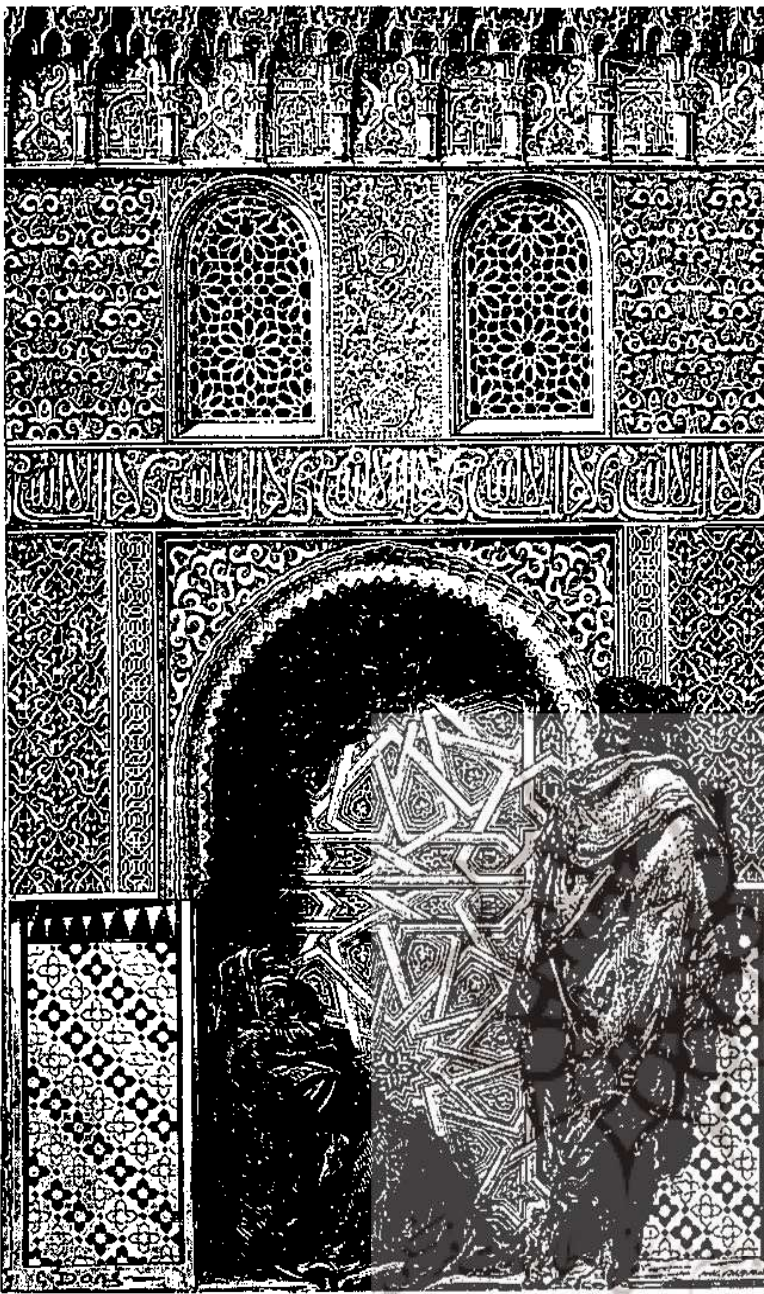
همان طور که گفتیم تمدن در اوج تکامل خود، آهنگ نشیب می‌کند و دوران انحطاط و زوال آغاز می‌شود. انحطاط تمدن اسلامی با حمله مغول در قرن هفتم و هشتم به اوج خود می‌رسد و از این روست که هنر در این دوران نیز رواج و رونقی به سزا پیدا می‌کند.

در اینجا باید یادآوری کنیم که نمونه‌ها و موارد اشاره من عمدتاً مربوط به ایران است و بدیهی است که جهان اسلام، با همه گستردگی دامنه‌اش در این گفتار مورد نظر من نیست. اما از سوی دیگر می‌دانیم که ایران در متن تمدن اسلامی، همواره از اهمیت خاصی برخوردار بوده و جنبه محوری داشته است. به همین دلیل، شاید داوری ما درباره فرهنگ و تمدن ایران، تا حد زیادی قابل تعمیم و گسترش به سراسر جهان اسلام باشد.

□ هنر و فرهنگ غرب در دوران نوزایی (رنسانس)

در جهان غرب نیز هنر با آغاز دوران رنسانس به نقطه اوج خود می‌رسد. رنسانس یا نوزایی همان گونه که از عنوانش بر می‌آید، جهت حرکت و آهنگ پیشرفت جامعه را نشان می‌دهد و معلوم می‌دارد که جهان غرب، به مرحله نوینی از زندگی خود وارد می‌شود. معمولاً قرن شانزدهم را آغاز عهد جدید تاریخ می‌نامند؛ که پس از قرون وسطی، معرف مرحله جدیدی از حیات اجتماعی و فرهنگی مردم غرب به شمار می‌رود. براساس تقسیم بندی غربیها، قرون وسطی، از حدود قرن پنجم میلادی یعنی دویست سال پس از رسمیت یافتن مسیحیت در امپراتوری روم توسط کنستانتین و تقسیم بندی روم به دو بخش شرقی و غربی آغاز می‌شود و تا قرن شانزدهم یعنی آغاز نوزایی (رنسانس) ادامه می‌یابد. قسطنطنیه به عنوان پایتخت روم شرقی و رُم به عنوان مرکز اروپای غربی انتخاب می‌شود. اما درست از هنگام تقسیم و تفکیک امپراتوری روم به دو بخش شرقی و غربی، روم غربی در معرض تهاجم اقوام بومی قرار می‌گیرد و روم غربی، رو به تجزیه و تلاشی می‌گذارد و اقوام مختلف از جمله گُلها، ژرمنها، لمباردها و دیگران، هر کدام حکومت مستقلی تشکیل می‌دهند و بدین ترتیب، زمینه برای روی کار آمدن تمدنی جدید براساس ناسیونالیسم یا ملیت گرایی فراهم می‌آید.

همان طور که ذکر شد رواج و رونق بازار هنر بیش از هر چیز به انحطاط یک تمدن و آغاز تمدن دیگر مربوط می‌شود. بنابراین، مقطع رنسانس، یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخ جهان غرب در زمینه هنر به شمار می‌رود. یکی از ویژگیهای هنرمند، قدرت جذب و درک رویدادهای اجتماعی و نیز قابلیت پیشگویی حوادث است. هنرمند با قابلیت جذب و درک بیشتر و ظرافت و حساسیت افزونتر، قادر است علائم و نشانه‌های بروز و



ظهور رویدادهای اجتماعی و تاریخی را درک کند و نسبت به آن واکنش نشان دهد. بدین ترتیب دوران رنسانس، یکی از درخشان‌ترین دوره‌های رشد و تعالی هنر و فرهنگ به شمار می‌رود. اگر شکوه و فاخر بودن هنر به رازآمیزی آن بستگی داشته باشد، در شرایط بحرانی و دوره‌های انحطاط، این رمز آلودگی در هنر بیشتر است و هنر به اوج خود می‌رسد. در غیر این دوره‌ها یعنی در دوره‌های دیگر، هنر به تقلید می‌گراید و از جوهر خلاقیت و آفرینندگی تهی می‌شود. این موضوع می‌تواند به مثابه معیاری برای ارزیابی و ارزشیابی هنر هر دوران به کار رود. یعنی رواج خلاقیت و آفرینش هنری، می‌تواند نشانگر آغاز فصل جدیدی در مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه و نمایانگر رویدادی تعیین کننده در تاریخ تمدن آن جامعه باشد. آنچه در این مجال بدان پرداختیم، بیشتر به حوزه شعر و ادب مربوط می‌شود. شعر و ادب و معماری، همواره در طول تاریخ اسلام مطرح بوده است. البته باید اشاره

کنیم که اطلاعات من درباره معماری چندان زیاد نیست با این همه، شاید حکمی که در زمینه شعر و ادب مطرح کردم، درباره هنر معماری اسلامی نیز مصداق پیدا می‌کند. زیرا مجموعه هنرهای یک دوران، هم سرشت و هم سرنوشت هستند، در واقع، مکتبها و سبکهای مختلف هنری در دوره‌های بحرانی، شکل گرفته و سپس استمرار و بسط یافته است.

□ موسیقی، به مثابه یک هنر متعالی

در کنار شعر و ادب و معماری ایران که به اوج کمال و تعالی خود رسیدند، هنرهایی نیز وجود داشتند که از امکان رشد و شکوفایی برخوردار نبودند. از این میان، موسیقی و مجسمه‌سازی و به طور کلی هنرهای تجسمی به دلیل موانع اعتقادی و مذهبی اساساً مطرود واقع شدند و مورد بی‌توجهی و بی‌اعتنایی قرار گرفتند. موسیقی، هنری است با تجلیات گوناگون که می‌تواند مانند سایر هنرها دارای انواعی باشد. نوع مبتذل آن، مانند گونه‌های مبتذل در سایر هنرها مسلماً مردود

است. موسیقی یکی از زیباترین تجلیات روح جمال پسند و کمال‌گرای انسان است. موسیقی ما همواره در استخدام اربابان زر و زور بود و در واقع زورمداران بودند که از این هنر ارزشمند، به نحو نامطلوب و نادرست سود می‌جستند و به این ترتیب موسیقی ما همچون مردمان ما، مظلوم واقع شد و تحت استیلای اربابان زر و زور قرار گرفت.

یکی از افتخارات انقلاب رهایی بخش اسلامی ایران این است که توانست در کنار آزاد سازی مردم و رهایی آنها از استیلای نظام ستم پیشه پهلوی، موسیقی محنت زده ما را نیز از تقدیر شوم و تلخی که قرن‌ها بدان گرفتار آمده بود، رهایی بخشد و آن را از مجالس عیش و عشرت شاهان و زورمداران، به میان مردم بیاورد و به عنوان یک هنر متعالی در خدمت رشد و تعالی مردم قرار دهد و از جوهره خلاق آن برای پیشبرد اهداف انقلاب استفاده کند. می‌دانیم که موسیقی همگام و هم‌نوا با مردم در همه صحنه‌های مبارزه در راه رهایی، حضوری ثمربخش و تعیین کننده داشت.

فرهنگ و تمدن اسلامی و سیر اندیشه‌های اجتماعی اندیشه‌های اجتماعی با همه گنگ بودن مفهوم آن، به اعتقاد من، به اندیشه‌هایی گفته می‌شود که حاصل تأمل در سرشت و سرنوشت جامعه و روابط انسانی است و مظهر آن نیز اندیشه‌های سیاسی است. باید اذعان کنم که وضع این نوع اندیشه در متن تمدن اسلامی بسیار ناگوار بوده است. اگر تمدن اسلامی در حوزه‌های مختلف اندیشه و فرهنگ بشری، منشأ ارزشها و عظمتها و عظمت آفرینی‌ها بوده است، در حوزه مسائل اجتماعی یعنی تأمل در سرشت جامعه و سرنوشت مردم درون آن، وضع ناگواری داشته است. در اینجا مقایسه تمدن اسلامی با آنچه در دوران قرون وسطی و یا دوران جاهلیت جریان داشته است، مورد نظر نیست، چرا که در دنیای مقایسه باید عوامل گوناگون را با یکدیگر سنجید، مزایا، نقصانها، کاستیها و امتیازات را در مقابل یکدیگر گذاشت و آنها را بر اساس محورها و شاخصهای معین با یکدیگر مورد سنجش و مقایسه قرار داد. مسلماً در بسیاری از موارد، تمدن اسلامی، نسبت به دیگر تمدنها از امتیازها و ارجحیت‌های فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اما متأسفانه در متن تمدن اسلامی، اندیشه‌های اجتماعی، امکان رشد چندانی نداشته است. یعنی تأمل در سرشت و سرنوشت انسان در درون جامعه، مورد غفلت و یا بی‌اعتنایی قرار گرفته و از صحنه مناسبات انسانی طرد شده است.

نگریستن به گذشته و ارزیابی آن ابتدا به معنای ملامت گذشتگان و یا اظهار تأسف از غفلت و قصوری که صورت گرفته است، نیست بلکه این امر صرفاً به منظور بازنگری ریشه‌های امروز و عبرت آموختن از اشتباهات و غفلت‌های گذشته است. بدیهی است اگر قومی به درجه انتخاب نرسد، هرگز بر مقدرات خود حاکم نخواهد شد. راه دستیابی به مرحله انتخاب، این است که خود صاحب تفکر شویم. البته پیدا شدن زمینه تفکر در جامعه نیز خود به لوازم و شرایط نیاز دارد و با شعار دادن و دستورالعمل صادر کردن درست نمی‌شود. اما چرا اندیشه اجتماعی در تمدن اسلامی کم رنگ

و یا بی‌رنگ است و یا اندیشه‌های ضد اجتماعی، عرصه را بر اندیشه‌های اجتماعی تنگ کرده است؟ چرا اوج هنر ما گریز از واقعیت‌های این جهانی و غرق شدن در دنیای متعالی و گاه غیر متعالی است؟

به راستی چرا اوج اندیشه‌های ما بعدالطبیعی ما، اندیشه در مجردات صرف، بدون یافتن رابطه آن با سرنوشت امروز و جاری ماست؟ به نظر من یکی از عمده‌ترین عوامالش این است که در دوران تمدن اسلامی، نظام مردمی مستقر نشد. اگر بنا باشد که روزی در پی نگارش تاریخ سیاسی ایران و یا سیر اندیشه‌های اسلامی براییم، باید آن را به سه بخش کاملاً قابل تفکیک تقسیم کنیم.

□ سیر اندیشه‌های سیاسی در کشورهای اسلامی و ایران

اول: در این دوران - از پیدایش اسلام تا حدود چهل سال پس از هجرت پیامبر اکرم (ص) و تأسیس امپراتوری - مسائل گوناگونی پیش آمد که به کلی با آنچه در گذشته جریان داشت، و نیز با حوادث و وقایعی که پس از این دوره رخ داد، متفاوت بود. این دوران که می‌توان آن را به تعبیری دوران خلقای راشدین نیز خواند، یکی از مهم‌ترین دوره‌های تاریخ اسلام به شمار می‌رود. این دوران را می‌توان از حیث نحوه زندگی و سلوک مسلمانان و به طور کلی تعیین سرنوشت آنان مورد توجه و بررسی ویژه قرار داد.

دوم: در این دوران - از دوران استقرار حکومت معاویه تا ۲۰۰ سال پیش - وضع زندگی مسلمانان به طور کلی بسیار ناگوار بود و به ویژه مردم ایران از نظر اجتماعی و سیاسی با مشکلات فراوانی روبرو بودند. علی‌رغم تحولاتی که در این ۱۲۰۰ سال در گستره حاکمیت اسلامی و سرزمینهای تحت استیلای خلفا صورت گرفت و با وجود تغییر سلسله‌ها، سرتکونیها، آمدنها و رفتنها، جنگها و درگیریها و به طور کلی وقایع متنوعی که در این دوران اتفاق افتاد، ماهیت حکومت و آنچه بر جامعه اسلامی می‌گذشت، سختی واحد داشت.

سوم: دوران انحطاط تمدن اسلامی، یعنی دوره‌ای که ملت ما و به طور کلی امت اسلامی به اوج انحطاط تاریخی خود می‌رسد. این دوران از ۲۰۰ سال پیش یعنی از هنگام اوج گیری تمدن غرب آغاز می‌شود. طبیعی است که میان این دو تمدن برخوردهایی جدی در می‌گیرد.

آغاز و انجام این تقسیم بندی از اهمیت بسیاری برخوردار است. بخش اول برای همه کسانی که باور دینی دارند، اهمیت دارد؛ زیرا بر اساس الگوهایی که در متن زندگی این دوران وجود دارد، به این نتیجه می‌رسند که می‌توان امور دنیوی را براساس نظام دینی و آموزه‌های دینی اداره کرد. همه کسانی که معتقدند که اسلام می‌تواند اداره امور جامعه را به دست گیرد، این دوران را به عنوان الگوی خود مورد توجه قرار می‌دهند. بخش انجامین این تقسیم بندی نیز برای ما اهمیت بسیاری دارد، زیرا ما در همین دوران زندگی می‌کنیم و وضعیت زندگی فردی و اجتماعی ما عمیقاً و به طور گسترده از نحوه تماس و مناسباتی که جامعه ما

با نظام اجتماعی و فرهنگی و سیاسی غرب داشته است، متأثر است. بدون توجه و تذکر به این وضعیت، محال است بتوانیم در مسیر تحولی اساسی گام برداریم.

بخش میانی از نظر طول مدت و تداوم و استمرار تاریخی، از اهمیت ویژه برخوردار است. ۱۲۰۰ سال حاکمیت خلفا و امیران و شاهان مستبد بر سرزمینهای اسلامی، در سرنوشت مسلمانان تأثیری عمیق، گسترده و تعیین کننده داشته است. در واقع می‌توان گفت که شخصیت تاریخی و هویت فرهنگی ما ریشه در این دوران دارد و حوادث و وقایع گوناگون و متنوعی که در طول این مدت به صورت مختلف روی داده است، بر نحوه تفکر و دیدگاههای مسلمانان و شیوه برخورد آنها با مسائل تأثیر عمیق گذاشته است. اینکه جوامع اسلامی و رهبران کشورهای مسلمان میل به استبداد دارند، ریشه آن را باید در همین ۱۲۰۰ سال جستجو کرد. بدون شناخت عمیق این دوران، ارزیابی موقعیت کنونی مسلمانان و بازنگری وضعیت امروز آنان امکان پذیر نیست. ما برای شناخت هویت تاریخی و فرهنگی خود و ترسیم خطوط و چشم انداز آینده، ناگزیر از بررسی و ارزیابی این دوران طولانی در حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مسلمانان هستیم. در واقع، ریشه‌های تاریخی مشکلات امروز ما در این دوران شکل گرفته است بنابر این، برای بازشناسی موقعیت کنونی خود، باید به این دوران نگاهی دقیق و موشکافانه داشته باشیم که البته بررسی این مسأله و پرداختن به هر یک از دوره‌های تاریخی حیات اسلام و سیر تطور آن در این مختصر نمی‌گنجد. از سوی دیگر، توانایی و بضاعت من نیز برای انجام این مهم در حدی نیست که به جنبه‌های گوناگون موضوع بپردازم. بنابر این صرفاً به ارائه یک چشم‌انداز کلی از این دوران حساس و مهم تاریخ اسلام بسنده می‌کنم.

□ سیر تفکر سیاسی در جهان اسلام

بحران سیاسی، بلافاصله پس از گذشت پیامبر اسلام (ص) آغاز شد. در چنین شرایطی، آنچه امت اسلامی را رنج می‌داد، همین بحران مشروعیت نظام سیاسی بود. پس از گذشت پیامبر، اختلافهای کلامی سیاسی شروع شد و رو به گسترش نهاد و به زودی اختلافات سیاسی - قومی نیز به این بحران دامن زد. هم زمان با فتح کشورهای غیر عربی توسط عربها - به ویژه در دوران معاویه - نوعی حکومت نژادی - عربی پدید آمد که مقاومت‌های گسترده‌ای را در کشورهای غیرعربی، خصوصاً ایران برانگیخت. برای نمونه، نهضت شعوبیه، در ایران یکی از جنبشهای بسیار جدی بود که چندی یک بار از کار حکومت بغداد را به لرزه در می‌آورد. البته شعوبیت نتوانست در ایران ریشه‌های عمیقی پیدا کند؛ زیرا بعد از حاکمیت امویان، خلقای عباسی، سیاست تسامح را در مورد اقوام دیگر پیش گرفتند. با راه یافتن ایرانیان به دستگاه خلافت، حکومت اسلامی شکل و صبغه ایرانی‌شهری به خود گرفت و در نتیجه، احساسات شعوبی‌گری تا حدودی فروکش کرد. بعدها هم که اقوام ایرانی و غیر ایرانی در کشورهای دیگر به استقلال رسیدند و سختگیریهایی اولیه، جای خود را به نوعی تسامح داد، گرایشهای

شعوبی بیش از پیش کاهش یافت و مردم، جنبه‌های عدالت خواهی و مساوات طلبی آنها را نیز به نوعی در فرقه‌های دینی موجود (اعم از خوارج و یا شیعه) جستجو می‌کردند. خوارج به علت آنکه عقایدشان بر محور منطق و خرد استوار نبود، بسیار زود از صحنه خارج شدند و در نتیجه، شیعه به صورت جدی‌ترین مخالف دستگاه حاکمیت بغداد، پرچم مبارزه علیه نظامی را به دست گرفت که با داعیهٔ مسلمانی بر مردم حکومت می‌کرد. شیعیان به علت خردگرایی و عدالت طلبی، به زودی جایگاهی رفیع یافتند و این در حالی بود که حکومت غالب به علت پافشاری بر ظاهر امر و تشرع گرایی از نظر اعتقادی، پایگاه عمیقی در میان مردم نداشت. بحران کلامی - سیاسی با پرسشهایی از قبیل خلیفه کیست، حکومت صالح چیست، (بدون برخورداری از پشتوانهٔ مباحث جدی دربارهٔ ماهیت قدرت و تأمل در ریشه‌های روابط و مناسبات اجتماعی که اساس قدرت بر آن مبتنی است) سمت و سویی ما بعدالطبیعی به خود گرفت. در مواردی نیز بحثها جنبهٔ تاریخی - کلامی پیدا کرد و این پرسش اساسی که آنچه روی داده است، ناشایست است؛ پس آنچه باید رخ دهد چیست؟ به ندرت مورد تأمل و توجه قرار گرفت.

اختلافهای سیاسی و قومی نیز با روی کار آمدن حکومت‌های مستقل قومی، انگیزه‌های وجودی خود را از دست داد. البته این وقایع به مفهوم آن نیست که تفکر و اندیشهٔ فلسفی در دنیای اسلام جایی نداشت. فلسفهٔ اسلامی، با محمد بن محمد بن ترخان اوزلغ معروف به فارابی، بنیان گرفت. فارابی را به حق باید مؤسس و بنیانگذار فلسفهٔ اسلامی دانست. پیش از فارابی، شکل‌گیری نهضت ترجمه در اواخر دوران اموی^۱ و همچنین تلاشهای اسحاق کنذی - نخستین فیلسوف عرب - زمینه را برای ظهور و بروز اندیشه‌های فلسفی فارابی آماده کرد. در واقع، اسحاق کنذی، به منزلهٔ پلی است میان مترجمان به اصطلاح علوم عقلی و فلسفی و مصنفان علوم فلسفی - که فارابی به حق سرسلسله آنان است - و نیز حلقهٔ رابط میان متکلمان نوعاً معتزلی و فیلسوفان اسلامی است. لیکن، فارابی پایه گذار تفکر فلسفی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری است. اما از چه زمانی تفکر فلسفی و خرد ورزی بدین صورت وارد قلمرو تفکر اسلامی شد؟ پیش از این مرحله، دو جریان مهم فکری استقرار یافته بود. در واقع، بامداد ظهور و حضور تفکر عقلانی در جهان اسلام مصادف با نیمروز استقرار و استیلای دو جریان فکری دیگر بود: نخست علوم شرعی که بیشتر منظور شریعت ظاهری است و به علوم گفته می‌شود که با فرد چندان رابطه‌ای ندارد و برای شناخت واقعیتها و شناخت تکالیف خود، متکی بر تشخیص ظاهری است و دیگر تصوف که به تعبیری به باطن دین می‌پردازد. فارابی معتقد بود که فلسفه، باطن شریعت است.

هنگام ظهور فلسفه، این دو جریان، کاملاً بر جهان اسلام استیلا یافته بودند. یعنی هم علم شریعت و هم تصوف، در میان اکثریت مردم رواجی گسترده یافته بودند. فارابی (۲۵۷-۳۳۸ هـ) در اوج تفکر فلسفی‌اش،

یعنی در حدود چهل سالگی، درست در آغاز قرن چهارم هجری، خود را رو در روی علوم دیگر مانند فقه، تفسیر، تاریخ و علم حدیث و سایر علوم که برای دریافت شریعت لازم بود، مانند نحو و صرف و معانی بیان و نظایر آن می‌دید. از سوی دیگر، چهار مذهب بزرگ فقهی: حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی در زمان او استقرار داشتند.

(۱) امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۰-۱۵۰ هـ)

(۲) مالک بن انس (۹۷-۱۷۹ هـ)

(۳) محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴ هـ)

(۴) احمد بن محمد بن حنبل صاحب فقه حنبلی (۱۶۴-۲۴۲ هـ)

وقتی از استقرار این چهار مکتب فقهی سخن می‌گوییم، یعنی فقه در مراحل بالایی از کمال خود بوده است و شخصیت‌هایی را که از آنها یاد کردیم، به عنوان صاحبان مکتبها و بنیانگذاران آن، حاکم بر سرنوشت مسلمانان بوده‌اند.

در قسمت حدیث: صحاح سته اهل سنت، تقریباً همگی در قرن دوم و سوم ظاهر شدند که برای نمونه می‌توان به مسلم بن حجاج نیشابوری (صاحب مسلم) متوفی سال ۲۶۱ هـ و اسماعیل بخاری (صاحب بخاری) متوفی به سال ۲۵۶ هـ اشاره کرد.

در زمینهٔ تفسیر: می‌توان به ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴-۳۱۰ هـ) و در زمینهٔ تاریخ و طبقات، می‌توان به یعقوبی (متوفی سال ۲۹۲ هـ)، الواقدی (متوفی سال ۲۳۰ هـ) و ابن قتیبه (متوفی سال ۲۷۶ هـ) اشاره کرد. تصوف نیز که در واقع در مرحلهٔ نیمروز خود بود - یعنی مراحل کمال خود را پیموده بود - در عرصهٔ عملی با افرادی چون بایزید بسطامی و حلاج به اوج خود رسید. آنچه بعدها ابن عربی آورد و آن را بارور کرد، عرفان نظری بود. تصوف عملی نوعی سلوک و رفتار و تصوف نظری تأمل دربارهٔ این سلوک و رفتار است. ظهور بزرگانی چون بایزید بسطامی، (۲۶۱ هـ)، حجتید (۲۹۷ هـ) و حسین بن منصور حلاج نیشابوری نام‌آورترین صوفی جهان اسلام (۳۰۹ هـ) پیش از فارابی بیانگر اقتدار تصوف در جهان اسلام بوده است و فارابی در چنین فضا و شرایطی یعنی در اوایل قرن چهارم شروع به پایه گذاری فلسفه می‌کند؛ بنابر این آغاز و استقرار فلسفه در دنیای اسلام هنگامی صورت می‌گیرد که علم شریعت و تصوف به اوج خود رسیده بود.

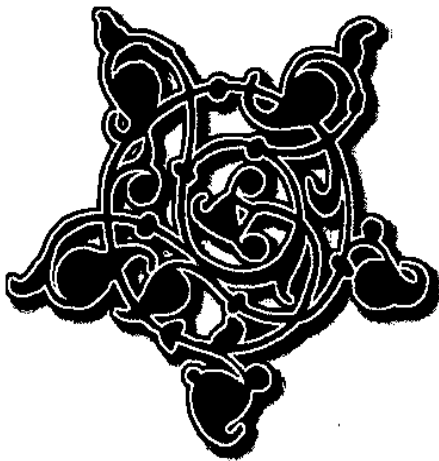
با این توضیح که مفاهیم و مبانی شریعت ساده‌تر و قابل فهم‌تر است و تصوف علیرغم داشتن مراحل عملی، فاقد سیر علمی و مطالعاتی است. مطالعات فلسفی از همان آغاز، مستلزم شرایط مناسب و مساعدی بود که مهمترین آن، نداشتن نگرانی و دغدغهٔ مادی بود. برای آموختن فلسفه، یا باید فرد مانند اسحاق کنذی، از رفاه کافی برخوردار باشد و یا عشقی عمیق او را به سوی فلسفه و آموختن دقایق آن سوق دهد. به عبارت دیگر می‌توان گفت دسترسی به تصوف و شریعت در قیاس با فلسفه بسیار آسان‌تر و ساده‌تر بود. خصوصاً که، حکومت نیز برای برقراری نظم و انضباط اجتماعی به اصول فقهی و مبانی شریعتی نیاز داشت. بنابراین، فلسفه از همان آغاز، بستر و زمینه



در شرایط بحرانی، هنر پیچیده‌تر و رمزآمیزتر می‌شود.

هنرمند به رمز می‌گراید و

از وضوح و صراحت می‌پرهیزد.





موسیقی یکی از زیباترین تجلیات

روح جمال پسند و

کمال گرای انسان است. موسیقی ما

همواره در استخدام

اربابان زر و زور بود و

در واقع

زورمداران بودند که از این هنر ارزشمند،

به نحو نامطلوب و

نادرست سود می جستند و به این ترتیب

موسیقی ما

همچون مردمان ما، مظلوم

واقع شد و تحت استیلای اربابان زر

و زور قرار گرفت.

مساعدی برای رشد و گسترش در جامعه نیافت. زیرا ذهنیت خواص، بیشتر به سمت تصوف گرایش داشت و عموم مردم هم به شریعت ظاهری توجه نشان می دادند و در نتیجه، تفکر فلسفی به نوعی عزلت گرفتار آمد. الگو و مدل سیاست هم بعد از تبدیل خلافت راشدین به امپراتوری و با روی کار آمدن عباسیان و به ویژه در زمان مأمون، براساس آنچه قبل از اسلام در ایران جاری بود، شکل گرفت و در نتیجه، شکل و روال و شیوه حکومت، به صورت ایران شهری در آمد.

□ تفکر سیاسی و انجام و فرجام آن

با روی کار آمدن بزمکیان و احیای شیوه ایران شهری، سیاست، شکل ایرانی به خود گرفت. شریعت تعیین کننده وظیفه و تکلیف جامعه و برخورد

از یک جایگاه محکم بود. از طرفی سیاست و سبک و روال امپراتوری ایرانی نیز تعیین کننده وضع حکومت بود و در نتیجه، هیچ کس خود را نیازمند خرد ورزی در سیاست و روابط انسانی نمی دید. آنچه در این میان مغفول و متروک و مظلوم می ماند، تفکر درباره سیاست و روابط و مناسبات اجتماعی بود. متشرعان از بیم آنکه دیانت و شریعت نابود نشود، میدان به عقل نمی دادند، زیرا معتقد بودند که عقل، اهل چون و چراست. سیاستمداران نیز با این بهانه که چون و چرا کردن، ممکن است در مشروعیت حکومت آنها تردید و تزلزل ایجاد کرده و سر رشته و اداره امور را از دستشان خارج کند، به عقل مجال بروز نمی دادند و بدین ترتیب، خرد و خرد ورزی مظلوم واقع شد و تفکر سیاسی نیز امکان ظهور و بروز نیافت. همان طور که اشاره شد فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است و مهمترین بخش فلسفه او به فلسفه مدنی اختصاص دارد. البته درست است که او فیلسوف ما بعدالطبیعه است و از متافیزیک به حکومت مدنی و مدینه فاضله می رسد، اما تأمل در امر سیاست برای او امری اساسی است. او معتقد است: انسان جز در درون مدینه به سعادت نمی رسد، زیرا اخلاق جدا از جامعه معنا ندارد وقتی اخلاق مقدمه سیاست باشد، طبیعاً به دنیا نیز توجه دارد. چون سیاست، علم تأمین و تنظیم و اداره دنیاست. در آن زمان، مهمترین درگیریه، جنبه دینی داشت و در نتیجه، به جای تأمل در ماهیت سیاست قدرت و پیدا کردن راه حل بحران، اختلافات دینی هر چه بیشتر شدت می گرفت. زیرا هیچ گاه بحران مشروعیت از میان نرفت. وجود سه خلافت در یک زمان، یعنی خلافت عباسی در بغداد و ایران، خلافت فاطمیان در گسترده ترین بخش دنیای اسلام و خلافت اموی در اندلس؛ بزرگترین نشانه بحران مشروعیت نظام سیاسی است.

بلافاصله بعد از فارابی، خرد و خرد ورزی، به سوی مابعدالطبیعه و تأمل در مجزوات سوق داده شد. شیخ الرئیس ابوعلی سینا که فلسفه مشاء در آراء او به اوج و عمق خود رسید - اساساً درباره سیاست بحث نمی کند. او در سن ۲۱ سالگی بر کتاب خطابه ارسطو شرحی نگاشته و در آنجا به مناسبت از پارامی اشکال سیاست چون: تغلب و دموکراسی و حکومت آریستوکراسی یاد کرده است. همچنین در کتاب شفا، ذیل نبوت، بحثی هم درباره سیاست به اجمال مطرح کرده و از آن گذشته است. بدین ترتیب، می بینیم که فلسفه بعد از فارابی، از سیاست رو گرداند و تصوف نیز توجهی به مصیبتی که جامعه آن روز را در بر گرفته بود، نداشت. تصوف، برای گریز از وضعیت موجود و رها کردن خود از پرداختن به مسائل جامعه، به طور کلی دنیا را نفی کرد و راه رسیدن به سعادت را ابطال وجود طبیعی و از بین بردن همه عوارضی که لازمه وجود طبیعی این جهانی است، دانست. باری اگر فلسفه مابعدالطبیعه در کنار فلسفه مدنی نباشد و به تأمل درباره قدرت و روابط اجتماعی نپردازد، به انحطاط خواهد گرایید. در نتیجه خرد ورزی و عدالت خواهی، یعنی دعوت به عدل و خرد، ناگزیر به درون گروهها و فرقه هایی نفوذ یافت که با حکومتها و نظام رسمی درگیر بودند. اما متأسفانه درباره

عدل نیز به جای پرداختن به ماهیت روابط اجتماعی، بحث به سوی مباحث کلامی قبلی رانده شد، از جمله آنکه منشأ اصلی و اولیه حکومت بعد از پیامبر چه بوده است. خوشبختانه، شیعه اندیشه عدالت خواهی و خردورزی را در میان امت اسلام زنده نگاه داشت و بسیاری از فلاسفه، یا شیعه بودند و یا مورد حمایت شیعیان قرار داشتند. متأسفانه از آنجایی که شیعه و سنی به تأمل در امر سیاست نپرداخته بودند، برای تأسیس نظام جز تغلب و تکیه بر زور راه دیگری را نمی شناختند. و هر کدام فقط تا هنگامی که در موضع مخالف نظام حاکم قرار داشت، از عدالت دفاع می کرد و از جور حاکمیت وقت می نالید. تغلبی که اسماعیلیان بر قرار کردند و شیوه ای که برای به کرسی نشاندن حرف خود برگزیدند - یعنی ترور مخالفان - نشانگر آن است که در دنیای اسلام درباره سیاست، جز در چارچوب تغلب و جباریت و تکیه بر زور، سنت فکری و عملی دیگری وجود نداشت. در این احوال، شیعه امامیه - که همواره کانون عقل بود و در سراسر دورانی که در اقلیت به سر می برد، به فلسفه و کلام توجه عمیقی نشان داده بود - به محض روی کار آمدن حکومت صفوی، در کنار حکومت، به توجیه تغلب صفویان که با تکیه بر زور و زورگویی، حکومت خود را مستقر کرده بودند، پرداخت و متأسفانه مجدداً فلسفه دچار مشکل شد و بدین ترتیب، درباره سیاست، تأمل و اندیشه ورزی چندانی صورت نگرفت.

□ مروری بر دوران مشروطیت

در پایان بد نیست اشاره ای نیز به دوران مشروطیت داشته باشیم، دورانی که امت اسلامی و ملت ما در اوج انحطاط تاریخی خود قرار داشت. در نهضت مشروطه، برخورد میان دو قشر مذهبی و روشنفکر که اولی گویی در زمان خود زندگی نمی کرد و دیگری بیگانه با مردم و گذشته خود بود، موجب شد تا در نتیجه برخورد میان آنها، دیکتاتوری نفس گیر پهلوی سر برآورد که خوشبختانه با پیروزی انقلاب اسلامی طومار آن در هم پیچیده شد.

انقلاب اسلامی ایران تجربه بسیار مهمی است و از همین رو باید با تأمل هر چه بیشتر در امر سیاست و نهادی کردن حضور مردم در صحنه و فراهم آوردن زمینه های رشد و بالندگی تفکر در متن جامعه، به تعمیق و گسترش آن همت گماشت. بی تردید این مهم بدون تأمین آزادی معقول در جامعه و پذیرش همه لوازم آن ممکن و میسر نخواهد بود. از همین رو مردم و مسؤولان باید عمیقاً به این اصول اعتماد کنند. زیرا اگر آزادی اندیشه و مشارکت فعال مردم با مانع روبرو شود، جامعه ما دیگر بار با مخاطرات بزرگ و جدی روبرو خواهد شد.

پی نوشت:

۱- معاویه بن یزید بن معاویه، احتمالاً نخستین کسی است که کتاب را ترجمه کرده است و اوج این اقدام را در بیت الحکمة مأمون، در اواخر قرن دوم می توان یافت.

۲ این مقاله، متن ویرایش شده سخنرانی آقای سید محمد خاتمی است که در تاریخ ۲۵ آبان ماه ۱۳۷۳ در سازمان میراث فرهنگی کشور ایراد شده است.

۳ از ایشان بخاطر فرصتی که برای یازینی مقاله صرف نمودند تشکریم.